

حضرت خدیجه با آنکه قبلاً شوهر کرده بودند و پسر بزرگی هم داشتند، در هنگام ازدواج با حضرت رسول ساکره بودند، همچنانکه شهربانو، همسر حضرت امام حسین هر شب که با شوهرشان همخوابگی میکردند باکره میشدند.

«در تشیع صفوی امامت اعتقاد فرد شیعه است به دوازده شخصیت ماوراء الطبیعی، یعنی دوازده اسم مقدس که باید آنها را دوست بدارد، پرستد و بستاید، ولی هیچ الزامی از نظر پیروی آنان ندارد، زیرا جنس آنها با سایر آدمیان فرق دارد و مردم قادر و قابل پیروی از آنان نیستند. بدین ترتیب اعتقاد به امامت پرستش دوازده اسم است، همانطور که به ۱۲۴ هزار پیغمبر نیز معتقدیم، که در غیبت آنها و بدون آنها تن به هر فرد و هر نظامی میشود داد، تنها با این شرط که آن فرد یا نظام حب این دوازده تن را داشته باشد یا مدعی آن باشد. در خارج از این، با هر وضعی که زندگی فردی یا اجتماعی مردم بگذرد مهم نیست، برای اینکه به امامت مربوط نیست و امامت به مسائل زمان حال افراد ربطی ندارد.

«شیعه صفوی خاک کریلا را ماده خاصی میداند که با خاکسهای دیگر زمین و آسمان فرق دارد. عناصر تشکیل دهنده اش چیز دیگری هستند با خواص فیزیکی و شیمیایی مخصوص. در آن یک کرامت مرموز و نفهمیدنی نهفته است مثل یک اکسیر کیمیائی که وقتی به مرض یا مریض میرسد حالت اسیدی را دارد که روی فلزی ریخته شود و یا فعل و انفعال شیمیائی آنها به شکل دیگری تبدیل کند. و آنوقت است که این خاک به خرید و فروش گذاشته میشود. جنازه متعفن خانی، خواجه ای، پولداری بدان سپرده میشود و این تربت مقدس هم به میزان پولی که این مرده پرداخته یا زوری که داشته یا نفوذ و موقعیتی که بازماندگانش در دنیا دارند او را تنگتر در میان میگیرد تا از چشم نکیر و منکر مخفی بماند، و از حساب و کتاب تا آنجا که بشود معافش میکند و از معرکه قبر و قیامت یک جورهایی که خودش میداند درش میبرد، و اگر هم نشد بارش را خیلی سبکتر میکنند و زود از گمرک میگذرانند. و چنین است که میشود از خون تریاک ساخت.

«اجتهاد تشیع صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودی یا اسقف و کاردینال مسیحی و در این موضع هر چه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتر است، و هرچه قدیمی تر لباس بپوشد، قدیمی تر فکر کند، ذائقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش و همه چیزش قدیمی تر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه تر است، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسائل جدید، اختراعات و علوم جدید بی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نور علی نور است، یکپارچه نور است، موجودی است اخروی، قدسی، روحانی، غرق در معنویات و جذب در دنیای دیگر.

«شیعه صفوی فقط از خدا و واسطه هایش میخواهد که قرضهایش را بدهد، مسافر خود او از مسافرت به سلامت برگردد، زنش، شریکش، آقازاده اش و پسر عمویش که رفته اند به قزوین توی راه ماشینشان پنجر نشود و هیچکدام از آنها از غذاهای قهوه خانه های توی راه اسهال بگیرند. و در نهایت بطور استثنائی حکمی از درگاه خداوند برای خود او صادر شود که کارگزینی نفهمد و یکجا چهار رتبه ارتقا به او تعلق گیرد.

«همانطور که صفویه برای جنگ با عثمانی به یکنوع «تشیع ایرانی» نیازمند بود، عثمانی نیز برای جنگ با صفویه به یکنوع «تسنن ترکی» تکیه میکرد و بدینگونه بود که اسلام واحد دو دین متخاصم مستقل شد و درست در همان حالیکه جهان مسیحیت با علم و ثروت مجهز میشد، اسلام به جان اسلام افتاده بود. و این است که مثلاً می بینیم شهربانو دختر یزدگرد میشود همسر امام حسین برای اینکه فرزندان حسین با ذریه ساسانیان پیوند بخورند، و امامتی تازه تشکیل میشود که در آن «نور محمدی» با «فره ایزدی» ترکیب میشوند و مولود آخرالزمان نیز از نوادگان ساسانی میشود و تشیع بر پایه های نژادی سوار میشود تا قدرت صفوی به این دو بنیاد استوار شود. حتی یک سال که عاشورا و نوروز با هم مصادف میشوند،

سلطان صفوی دستور میدهد که آن روز را عاشورا بگیرند و فردایش را نوروز. و این دو سمبل شیعی و ایرانی، یکی عزا و یکی عید با هم در خدمت پادشاه صفوی جوش بخورند»^۱.

ترویج مذهب شیعه امامیه به مثابه مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفه نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایه سنی مذهب یعنی با ترکیه عثمانی و خان نشینهای کریمسه و خان نشینهای ازبک ماوراء النهر و خوارزم سخت تباه و خراب کرد. فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. از قرن دهم بپسند تزییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد.

«به علت خصومت دولت عثمانی، این مملکت وسیع میان ایران و اروپا حایل بود و در نتیجه ایران از داشتن رابطه مستقیم و نزدیک با مغرب زمین محروم گردید و در دوره صفوی که مقارن با قرون شانزدهم و هفدهم و هجدهم میلادی یعنی با بیداری اروپا و پیدایش نهضت های عظیم فرهنگی رنسانس و روشنگری و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب شد و از کاروان تمدن جهان باز ماند»^۲.

ترکان افشار

تغییر بنیادی سرنوشت، هنگامی صورت گرفت که سرداری بنام نادر افشار به نیروی شاه تهماسب دوم پیوست، نادر از میان عشیره ترک افشار برخاسته بود که بخش بزرگی از آن در زمان شاه اسماعیل

۱ - علی شریعتی در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی، ص ۱۲۰-۱۲۷

۲ - دکتر عیسی صدیق در «تاریخ فرهنگ ایران»، چاپ تهران، ۱۳۳۴

اول از آذربایجان به خراسان کوچ داده شده بود، و در همین خراسان بود که نادر بدنیا آمد. نوجوانی بیش نبود که در یکی از هجومهای ازبکان به خراسان با مادرش به بردگی به خوارزم برده شد. ولی چندی بعد از اسارت گریخت و به خراسان بازگشت و در آنجا در خدمت دسته های چریک خانهای فتودال محلی در آمد. دیری نپائید که خودش دسته چریکی به دور خویش گرد آورد و به شبیخونهای محلی که راهزنی نیز نامیده میشد پرداخت، و بعنوان پایگاه اصلی این شبیخون ها قلعه کلات را در شمال خراسان به تصرف درآورد. این پایگاه بعدها کلات نادری نام گرفت و غنائم بسیار سنگینی که از هندوستان آورده شده بود در آنجا انباشته شد.

آوازه ضرب شست های وی تهماسب، شاه بی تاج و تخت صفوی را واداشت تا نادر را به خدمت خود درآورد و به والی گری خراسان منصوب کند. نادر در این مقام، شاه ضعیف را وادار کرد که دستور کشتن فتحعلی خان قاجار رئیس ایل قاجار و رقیب خطرناک نادر را بدهد. اندکی بعد نادر در مقام والی خراسان ملک محمود سیستانی را که در دوران شاه سلطانحسین اعلام استقلال کرده و مشهد را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخته بود شکست داد و مشهد را از او پس گرفت. بعد از آن افغانان ابدالی را از هرات بیرون راند و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، و در این هنگام بود که به دریافت لقب طهماسبقلی خان از جانب شاه تهماسب مفتخر شد، و وی تا حد زیادی از روی اجبار، فرمانداری کلید استانهائی را که نادر بنام شاه تهماسب دوم تصرف کرده بود بعهد خود او گذاشت.

در سالهای بعد، وقتیکه آوازه فتوحات نادر در اروپا طنین انداخت و با پیروزی وی در لشکرکشی هند لقب «آخرین فاتح آسیا» به وی داده شد، برخی از مورخان اروپایی در اینکه یک آسیائی مسلمان توانسته باشد تا بدین درجه نبوغ نظامی و سیاسی از خود نشان دهد اظهار تردید کردند، و در نتیجه فرضیات تازه ای مطرح شد که به وی اصل و نسبی اروپایی میداد: یکی از اینها کشف تالمان کشیش کرملی بود که در نوشته خود وی را فرزند نامشروع «ژولیو» طبیب

فرانسوی دربار شاه سلطانه حسین معرفی میکرد، و دیگری کشف یک محقق انگلیسی که نادر را از اهالی برابانت میدانست و عنوان طهماسبقلی را تغییر شکل Thomas Kouli ایرلندی بحساب میآورد.

کامیابی های نادر اشرف افغان را نگران کرد و وی را واداشت تا با سی هزار سپاهی خود برای نبرد با او رهسپار خراسان شود، ولی نادر به پیشباز او شتافت و در نیمه راه، در نزدیکی دامغان طی نبرد سنگینی نیروی او را تارومار کرد. این بار خود نادر به تعقیب افغانان شکست خورده پرداخت و آنرا تا اصفهان دنبال کرد و در جنگ سختی در نزدیکی مورچه خورت بار دیگر افغانها را شکست داد. در نتیجه اشرف با باقی مانده سپاه خود اصفهان را ترک گفت و به سوی فارس گریخت، ولی پیش از تخلیه پایتخت شاه سلطانه حسین و خانواده اش را اعدام کرد و شهر را نیز به تاراج گرفت. نادر بسار دیگر در نزدیکی استخر فارس نیروی افغان را درهم شکست و شیراز را از افغانها پس گرفت. اشرف از فارس به بلوچستان گریخت و در آنجا بدست یکی از خان های بلوچ کشته شد و بدین ترتیب اشغال شرم آور ایران بدست مشتی افغان شورشی پایان یافت.

نادر که در اصفهان تهماسب فرزند شاه سلطانه حسین را رسماً بعه تخت پادشاهی نشانده بود، بیفاصله پس از بیرون راندن افغانان به باز گرفتن سرزمینهای اشغال شده توسط ترکان عثمانی پرداخت، و در چند نبرد پیاپی همدان، کرمانشاه، اردبیل و تبریز را از دست انسان بیرون آورد. و این بار برای سرکوبی قیام افغانان ابدالی از آذربایجان به خراسان رفت، ولی در غیاب او شاه تهماسب بمنظور کسب وجهه ای برای خویش، به نبرد با ترکها ادامه داد، منتها به سختی شکست خورد و چیزی نمانده بود که خودش نیز بدست آنها اسیر شود. بناچار با آنان پیمان صلحی امضا کرد که بموجب آن سرزمینهای واقع در شمال رود ارس (در قفقاز کنونی) به ترکان واگذار شد، و بخشی از استان کرمانشاه نیز به عنوان «خرج سفره» به احمد پاشا والی ترک بغداد تعلق گرفت. نادر در بازگشت از خراسان این پیمان را به رسمیت شناخت و برای تعیین تکلیف حکومت به شیوه دوران مغول یک

«قورولتای» (مجلس کنگاش) از امرا و رجال ایران تشکیل داد که تهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد و پسر هشت ماهه اش را با عنوان شاه عباس سوم به جانشینی او برگزید. این شاه عباس سوم، آخرین شاه صفوی، تا سه سالگی رسماً پادشاه ایران بود، ولی در قورولتای دیگری که در زمستان ۱۱۴۹ هجری در دشت مغان تشکیل شد و نزدیک بسه دو ماه ادامه یافت، به سلطنت خاندان صفوی بطور نسهایی پایان داده شد، و خود نادر به سلطنت انتخاب گردید، در صورتیکه در تمام دوران صفوی بر این عقیده از جانب روحانیت شیعه بطور تلویحی تأکید گذاشته شده بود که چون این سلسله کمر بسته امام زمان است، حکومت آن تا زمان ظهور امام غایب برقرار خواهد ماند. شاه تازه پس از انتخاب خود میان تمام شرکت کنندگان قورولتای خلعت های مختلف تقسیم کرد و به بقیه حاضران نیز غلامان و کنیزانی گرجی و ارمنی بخشید. شاه چهار ساله مخلوع را نیز نزد پدرش به خراسان فرستادند، و چندی بعد هر دو را کشتند و بدین ترتیب سلاله صفوی بکلی منقرض شد.

از نظر نظامی نادر مناطق شیروان و گنجه و گرجستان شرقی و ارمنستان شمالی را نیز از ترکان عثمانی باز گرفت و به داغستان نیز لشکر کشید، در این جنگها سپاه ایران از مساعدت مهندسان و توپچیان روسی در این مناطق بخاطر اینکه روسیه نیز در آنهانگام با امپراتوری عثمانی در کشمکش بود استفاده کرد، ولی بلافاصله بعد از آن از خود روسیه خواست که ایالات کرانه دریای خزر را که پیش از آن بخاطر ضعف دولت مرکزی ایران تصرف کرده بود تخلیه کند، و چون درین موقع پتر کبیر درگذشته بود و جانشینان او صلاح خود را در درگیری با ایران در شرایط تازه نمیدیدند، این درخواست مورد قبول روسیه قرار گرفت و بموجب پیمان گنجه در سال ۱۱۴۸ هجری این سرزمینها به ایران مسترد شد.

در این هنگام امر وحدت سیاسی کشور بیپایان رسیده و کلیه سرزمینهای از دست رفته به ایران بازگشته بودند، و آنچه در شرایط تازه ضرورت داشت بازسازی اقتصادی آن بود، زیرا انحطاط اقتصادی

دوران شاه سلطانحسین و جنگهای طولانی داخلی و خارجی با ترکها و روسها و افغانها، کشور را به آستانه ویرانی کامل کشانیده بود. به نوشته گزارشگری از آن زمان تنها در منطقه اصفهان قریب هزار روستا یعنی دو ثلث روستاهای آن از سکنه خالی و به ویرانسی کشیده شده بودند. سد معروف بند سلطان بر روی رود مرغاب ویران شده بود. کشاورزی که بر اثر سیاست مالیاتی زمان شاه سلطانحسین با بحرانی سخت دست به گریبان بود با جنگها و ویرانگریهای خانگی عملاً از میان رفته بود. در کتیبه ای بر سردر مسجد وائند نخجوان نوشته شده بود که این قریه سه بار دستخوش نهب و غارت شده و غالب مسردان و زنانش کشته یا به اسارت گرفته شده یا به نقاط دیگر پناه برده اند، و اسقفی ارمنی در گزارش خود در همین هنگام نوشت که در سراسر گرجستان و ارمنستان و آذربایجان قحطی و گرسنگی بیداد میکنند و کار مردم به خوردن علف و خاشاک کشیده است^۱.

شیخ محمد علی حزین وقایع نگار دقیق این عصر مینویسد که چون وارد تبریز شده آنجا را ویران و تقریباً خالی از سکنه یافته است. کاهش قدرت خرید روستائیان و شهرنشینان امر بازرگانی را نیز به سقوط کشانیده بود، چنانکه پرورش کرم ابریشم که منبع اصلی اقتصاد مردم گیلان بود به یک ششم مقدار گذشته پایین آمده بود. همزمان با اینهمه، رواج راهزنی در جاده های کاروان رو و توسعه ناامنی تجسارت خارجی را دچار وقفه کرده بود.

در چنین وضعی دومین مرحله مبارزه نجات بخش نادر، پس از پیروزی درخشان او در مرحله بازسازی استقلال و حاکمیت ملی، میبایست مبارزه ای بهمین اندازه گسترده و نیرومند برای احیای اقتصاد کشور باشد. ولی وی در این مورد بجای اینکه ثروتمندی کشسورش را در آبادانی آن بجوید، بدین راه رفت که با کشورگشائیهای تازه خزانه تهی مملکت را از راه غنائم جنگی پر کند و بدین منظور بیش از هر چیز

۱ - Abraham Kartatsi اسقف ارمنی اچمیادزین در کتاب «تاریخ من و نادر، شاه ایران» که متن ارمنی آن در ایروان و ترجمه فرانسوی آن در پاریس چاپ شده است.

ارتشی نیرومند را به زیر سلاح نگاه دارد و نیازمندیهایش را تأمین کند. در عین حال به گرفتن مالیاتهای سنگین از رعایا ادامه داد، که نمونه ای از آن را محمد علی حزین در «تذکره الاحوال» خود چنین شرح میدهد: «حاکمی که از طرف نادر وارد لار شد متوجه شد که مردم شهر جملگی فقیر و گرسنه اند، زیرا به سبب وجود راهزنان چیزی از روستاها به شهر نمیآید و بهای آذوقه بسیار گران بود. با اینهمه وی با شدت عمل بسیار مالیات آن سال و سال بعد از آن را نیز به عنوان اینکه به آن احتیاج است از مردم وصول کرد و رفتار وی چنان بیرحمانه بود که سرانجام مردم قیام کردند و او کشته شد»^۱.

مورخ دیگر این زمان، محمد کاظم در «عالم آرای نادری» خود که بارتولد آنرا ارزشمندترین منبع تاریخی این دوران میداند و نسخه خطی آن متعلق به کتابخانه انستیتوی خاورشناسی سنت پترزبورگ است در این باره با صراحت بیشتری مینویسد: «وصول مالیاتها غالباً با شکنجه و آزار رعایا توأم بود. چشم و زبان کسانی را که مالیات نمیپرداختند میبردند و تمام اموالشان را نسيز ضبط میکردند. در ظرف این دو سه سال دویست تا سیصد هزار نفر از رعایا را بخاطر پرداخت نکردن مالیات شکنجه داده یا ناقص العضو و زندانی کرده اند. مقدار مالیاتهای پرداختی بخاطر هزینه های سنگین جنگهای تازه سخت افزایش یافته، مثلاً ناحیه خوی که پیش از این سالانه جمعاً سه هزار تومان میپرداخت حالا باید یکصد هزار تومان پردازد»^۲. بسیاری از سیاحان اروپایی خاطرنشان کرده اند که در

۱ - نقل از «تذکره الاحوال شیخ حزین»، بقلم خود او. شیخ محمد علی حزین (۱۱۰۴-۱۱۸۰) دانشمند نامی پایان عصر صفوی شخصاً شاهد حمله افغانان و سقوط صفویه بوده است و کتاب وی از نظر تاریخ این سالها از منابع ذیقیمت بشمار میرود.

۲ - از نسخه خطی «عالم آرای نادری» در مخزن نسخه های خطی انستیتوی علوم سن پترزبورگ که ظاهراً تنها نسخه موجود این کتاب است، و در سال ۱۹۶۹ از طرف شعبه لنین گراد انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی در مسکو به چاپ رسیده است.

سالهای پایانی دوران سلطنت نادرشاه در همه جای کشور آثار ویرانی و انحطاط کشاورزی و صنایع دیده میشود. شهر اصفهان نیز تقریباً خالی از سکنه شده بود.

نادر پس از پیروزی جنگی بر هندوستان و دریافت غرامت بسیار سنگین، مالیات سه ساله کشور را در بازگشت به اتباع خود بخشید. ولی چندی بعد بخشی از این غرامت ها برای احتیاجات نظامی صرف شد و بخش دیگر نیز در کلات نادری در خزانه مخصوص گذاشته شد و از هیچ قسمت آن برای احیای نیروهای تولیدی کشور استفاده نشد. در نتیجه، هنگام لشکرکشی تازه ای به داغستان، وی بخشش مالیات سه ساله را پس گرفت و همه این مالیات را یکجا وصول کرد.

لشکرکشی بی مجوز نادر به هندوستان، که به بهانه پناه دادن دولت گورکانی هند به شورشیان افغان ولی در عمل تنها بخاطر کسب غنیمت صورت گرفت و در واقع رونوشت تازه ای از غزوات مذهبی سلطان محمود بود که آنها نیز بنام اسلام ولی با هدف غارت بتخانه های ثروتمند هند انجام گرفته بودند، در نهایت به سود دولت فخریه انگلستان تمام شد که در همان زمان در گرماگرم پی ریزی امپراتوری خود بود و تضعیف دولت مرکزی چند صد ساله این سرزمین کار او را آسانتر میکرد. غنیمتی که نادر از این لشکرکشی همراه آورد به برآورد منابع اروپایی به هشتاد میلیون لیره استرلینگ آن زمان که رقم سرسام آوری بود بالغ میشد که از جمله سنگهای قیمتی آن دو الماس مشهور کوه نور و دریای نور بود. مقدار غنایمی نیز که طبق سنت میبایست میان لشکریان تقسیم شود حداقل ۷۰۰ میلیون روپیه بود، که چون نادر تمام سنگهای قیمتی را از آن جدا کرد و به تصاحب شخصی خودش درآورد این موضوع نارضایی فراوانی را میان سربازان او پدید آورد. در این سفر جنگی، سردار فاتح بیرحمی بسیار نیز از خود نشان داد، چنانکه در روز ۱۲ ذیحجه سال ۱۱۵۱ (هجری) در شهر دهلی بخاطر اینکه تیری بجانب یکی از سربازان او رها شده و او را کشته بود، فرمان قتل عام مردم شهر را صادر کرد، و در اجرای این فرمان از سه ساعت از روز برآمده تا ساعت چهار بعد از

نیمروز، لشکریان او بیست هزار تن از مردم بیگناه شهر را کشتار کردند، بطوریکه به نوشته مورخان سیل خون در برابر قلعه سرخ دهلی روان شد.

در بازگشت به کشور، دوران تازه ای از زندگی نادر آغاز شد که با بیرحمی و سختدلی روزافزون همراه بود، و علت آنرا بسیاری از مورخان در جنایتی دانسته اند که وی نسبت به فرزند ارشد و ولیعهدش رضاقلی میرزا انجام داد. در سفر جنگی نادر به داغستان در جنگلهای انبوه سوادکوه مازندران به او تیری انداخته شد که از آن جان بدر برد. هنگامیکه هنوز در داغستان بود غلامی را که مرتکب این جرم شده بود پیدا کردند و به نزدش آوردند، و همانجا به امر او وی را کور کردند. ولی چون به نادر تلقین شد که این سوء قصد به تحریک رضاقلی میرزا صورت گرفته است، خود او را به نزد خویش احضار کرد و فرمان داد که با کارد دو چشمش را از حدقه بیرون آورند. بعداً پنجاه تن از امرایی را که در این جریان حضور داشتند نیز بدین جرم که چرا در آن هنگام شفاعت او را نکرده اند بنوبه خود کور کرد. این روش کور کردن از سیاستهای رایج دوران دوم حکومت نادر بود، بطوریکه طبق نوشته وقایع نگاران غالباً جماعت کثیری از کوران با اردوی او همراه بودند.

بیماری سخت استسقا که پس از لشکرکشی داغستان عارض او شده بود، و پشیمانی کور کردن فرزندش، همراه با طغیانهای پیاپی که به علت نابسامانی اوضاع اقتصادی در گوشه و کنار مملکت روی میداد، نادر را در سالهای آخر سلطنتش به مردی بدگمان و ناراضی و سفاک بدل کرد که نسبت به همه اطرافیانش در مورد توطئه علیه جان او سوء ظن داشت. در آخر، در سفر خراسان، بخاطر همین سوء ظن تصمیم گرفت امرای قزلباش خود را با کمک ازبکان و افغانان بصورتی یکجا بقتل برساند، ولی این امر که بر اثر بی احتیاطی خسود نادر از این تصمیم آگاه شده بودند، در شبی که میبایست قتل عام آنان در فردای آن انجام گیرد در فتح آباد قوچان وارد چادر او شدند و پس از زد و خوردی شدید سرش را بریدند و برای برادرزاده اش عادل شاه افشار

که در آن هنگام در هرات بود فرستادند. بدین ترتیب حماسه ای که بصورت یک رستاخیز شکوهمند ملی بدست او آغاز شده بود بصورت یک فاجعه ناشکوهمند مرگ و خون پایان گرفت بی آنکه ملت ایران از این فرصت سرنوشت سازی که برایش پیش آمده بود در دوران بسیار حساس سده های هیجدهم و نوزدهم تاریخ بهره مثبتی را که میتواند برگردد برگرفته باشد.

در فاصله سالهای ۱۱۵۶ تا ۱۱۶۰ هجری، بر اثر نارضائی عمومی از فشارهای مالیاتی حکومت و دشواری روزافزون وضع اقتصادی شورشها و آشوبهای پیاپی تقریباً در سراسر ایران بر پا شد، که از جمله آنها میتوان از شورشهای خوارزم، شیروان، گرجستان، استراباد، مازندران، خوی، سلماس، شوشتر، خراسان، کرمان، بختیاری، لرستان، سیستان نام برد. همه این شورشها توسط نیروهای نظامی با خشونت و غالباً بیرحمی بسیار خاموش شد. در قلع و قمع قیام دوم مردم شیروان ۱۴ من (۴۲ کیلوگرم) چشم شورشیان که از کاسه بیرون آورده شده بود برای شاه فرستاده شد. در استراباد شورشیان اسیر شده را زنده زنده در آتش سوزاندند و هزاران روستایی را نابینا کردند و زنان و فرزندانشان را به بردگی در اختیار سپاهیان گذاشتند. باوجود این امیر استراباد به شاه نوشت که نمیتواند اوامر او را در بساره اعدام همه شورشیان بطور کامل اجرا کند، زیرا که در اینصورت باید همه مردم ایالت را اعدام کند. جالب است که از همه اینها نه در کتابهای مورخان مخالف بلکه توسط وقایع نگاران دولتی، منتها بصورت قدرت نمایی حکومت در سرکوبی فتنه جویان سخن رفته است.

وقتیکه مردم سیستان بنوبه خود علیه پرداخت پانصد هزار تومان مالیات تعیین شده دست به شورش زدند، نادر با توجه به وسعت این قیام برادرزاده خود علیقلی میرزا را در رأس عده زیادی از سپاهیان برای خاموش کردن شورش گسیل داشت. ولی وی با توجه بدینکه فرونشاندن این قیام عملاً غیرممکن است، تصمیم گرفت خود نیز به قیام کنندگان پیوندد.

بعد از مرگ نادر، علیقلیخان برادرزاده او که در هرات بود به

مشهد آمد و رضاقلی میرزای نابینا و نصراله میرزا و امامقلی میرزا و سایر شاهزادگان را بغیر از شاهرخ پسر رضاقلی میرزا همگی را کشت و با لقب پادشاه بجای عم خود جلوس کرد و دست به بزدل و بخشش و عیاشی گذاشت و برادر کوچکتر خود ابراهیم خان را سردار عراق و اصفهان کرد. ولی سال بعد همین ابراهیم خان خود را ابراهیم شاه خواند و مدعی برادر شده و در جنگی در خاک زنجان او را مغلوب و کور کرد.

مردم در مشهد شاهرخ پسر رضاقلی میرزا را بسه پادشاهی خواندند، و ابراهیم شاه در قم بدست هواخواهان او کور شد. علیشاه کور هم که در اردوی او بود از طرف شاهرخ بقتل رسید. ولی میرسید متولی مشهد که سلطنت ایران را حق صفویه میدانست خود شاهرخ را دستگیر و کور کرد و خود بنام شاه سلیمان ثانی در مشهد اعلام پادشاهی کرد. مردم مشهد این شاه سلیمان تازه را تنها ۴۰ روز پس از پادشاهی کور کردند و مجدداً شاهرخ را باوجود کوری به سلطنت خواندند و وی تا سال ۱۲۱۰ که مُرد شاه اسمی بسود. پسرش نادر میرزا در ۱۲۱۸ بدست فتحعلیشاه کشته شد و سلسله افشاریه برافتاد^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در باره نادرشاه، گذشته از کتابهای کلاسیک تاریخ ایران که طبعاً مورد مراجعه قرار میگیرند، و کتاب «تاریخ ایران از سده های باستانی تا پایان قرن هجدهم» ترجمه از اثر دسته جمعی محققان روسی که بخصوص ارزیابی جالبی در این زمینه دارد، میتوان به کتابهای زیر که اختصاصاً مربوط بدین دورانند مراجعه کرد: دره نادره نوشته میرزا مهدیخان استرآبادی منشی مخصوص نادرشاه؛ زبدة التواریخ نوشته محمد حسن مستوفی خزانه دار کل نادرشاه که به امر نادر برای فرزندش رضاقلی نوشته شده است؛ عالم آرای نادری نوشته محمد کاظم بیگ؛ تاریخ نادرشاه افشار نوشته جیمز فریزر و ترجمه ابوالقاسم قراگوزلو (ناصرالملک) چاپ تهران، ۱۳۲۱ و کرمانشاهان، ۱۳۲۷؛ تاریخ نادرشاه نوشته سارتمیر دیورانسد خاورشناس انگلیسی ترجمه داعی الاسلام، چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۳۲ قمری؛ تاریخ نادرشاه و شاه عباس، نوشته سرلشکر غلامحسین مقتدر، نشریه قشون ایران، چاپ تهران، ۱۳۱۲.

در سال ۱۳۰۵ داستان تاریخی جالبی با عنوان «آخرین یادگار نادر» نوشته سعید نفیسی، و در سال ۱۳۱۹ داستان تاریخی مفصل دیگری با عنوان «زندگی نادر پسر

خاندان ایرانی زند

دودمان زند که بدنبال سلسله افشار توسط کریم خان زند روی کار آمد، پس از سقوط سلسله آل بویه (دیلمیان) در قرن پنجم هجری، نخستین دودمان پادشاهی واقعاً ایرانی بود که به سلطنت می نشست. و تازه خود این پادشاه هیچوقت عنوان شاهی را برای خویش نپذیرفت و به عنوان «وکیل الرعایا» اکتفا کرد.

وی از رؤسای ایل زند یکی از قبایل لرستان بود. دوران جوانی او در اردوهای جنگ های نادری گذشت و بعد از قتل نادر، ایل زند را رهبری کرد و بدنبال نبردهای پیاپی با مدعیان مختلف سلطنت و شورشیان محلی بر بخش اعظم کشور مسلط شد و سرانجام در شیراز به سلطنت نشست. مردی در عین شجاعت و قاطعیت، سساده دل و نیک سیرت و

شمشیر» نوشته نوراله لارودی در تهران بچاپ رسیدند. داستان تاریخی مفصل دیگری در همین زمینه توسط دکتر میمنندی نژاد در طول چند سال در یکی از هفته نامه های چاپ تهران و بعد بطور جداگانه انتشار یافت.

در خارج از ایران، از زمان خود نادر تا باامروز کتابسها و سفرنامه ها و مقالات تحقیقی فراوانی در باره او بچاپ رسیده اند که نقل مشخصات همگی آنها در اینجا ممکن نیست، و ناچار به ذکر چند مورد از آنها که تصور میکنم جالبتر باشند، بترتیب تقدم تاریخ انتشارشان اکتفا میشود:

J.P. de Bougainville : Parallèle de l'expédition d'Alexandre dans les Indes avec la conquête des mêmes contrées par Tahamas-Kouli-Kan, Paris, 1752 ; Le Père Ducerceau : Histoire de Thamas Kouli Kan, nouveau roi de Perse, 2 vols, La Haye et Paris, 1728, 1743, 1750 ; Abbé André de Clautre : Histoire de Thamas Kouli-Kan, Sophie de Perse, Amsterdam, 1740 ; James Fraser : The History of Nadir Shah, formerly called Thamas Kuli Khan, the Present Emperor of Persia, London, 1742 ; Père T. Krusinski : The History of the Revolution of Persia, London, 1728 & Dublin, 1729 ; Laurence Lockhart : Nadir Shah, a Critical Study based mainly upon contemporary Sources, London, 1938 ; René Grousset : Nâdir Shah, (Journal Asiatique), Paris, 1930 ; V. Minorsky : Esquisse d'une histoire de Nader-Chah, Paris, 1934.

بخصوص دادگستر بود. به آبادانی علاقه بسیار داشت و در سراسر کشور، بویژه در شیراز، ارگ و بازار و باغ و حمام و کاروانسرای بسیار ساخت. بمنظور تقویت صنایع کارگاههای بزرگ بوجود آورد و صنعتگرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود به شیراز فراخواند. خودکسامی سنتی مالکان را نسبت به روستائیان با صدور و اجرای فرامین خاص محدود ساخت. شبکه آبیاری وسیعی بخصوص در فارس ایجاد کرد، و مالیات بر رعایا را کاهش داد. با اینکه خودش تقریباً بیسواد بود به توسعه آموزش علاقه بسیار نشان داد و دانشمندان متعددی را به دور خویش گرد آورد. آرامگاه های سعدی و حافظ را بصورت باشکوهی تجدید بنا کرد. ابتکارساز خاص او این بود که هر روز دو تا سه ساعت شخصاً به شکایات و درخواستهای مردم رسیدگی میکرد. بمنظور بالا بردن سطح بازرگانی خارجی ایران، بندر مهم بصره را که مهمترین بندر خلیج فارس بود پس از محاصره ای چهارده ماهه، از عثمانی بازگرفت.

«منابع تاریخی کریمخان زند را فرمانروائی دادگر و جوانمرد شناسانده اند که برای احیای اقتصاد ایران دلسوزی فراوان کرده و نسبت به پیشرفت اقتصاد روستایی، صنعت، بازرگانی و پیکارسازی^{۱۰} سوء استفاده حاکمان محلی فراوان کوشیده است. کریمخان زند پس از آنکه توانست بر سرتاسر ایران چیره شود خود را شاه نخواند و تنها وکیل الرعایا خواند. به منظور جلوگیری از اخذ باج و خراج های غیرقانونی بوسیله حاکمان محلی، وی برای مأموران دولتی حقوقهای معینی که مستقیماً از خزانه دولت پرداخت میشد تعیین کرد، گرفتن باج ها و خراج ها و پیشکشهای سنتی را از دهقانان ممنوع ساخت. فرمان او کارهای فرمانداران زیر نظارت برگزیدگان دولت مرکزی انجام میگرفت که میبایستی پیوسته در باره اوضاع مالی منطقه به او گزارش دهند. در شهرهای بزرگ بهای ثابتی برای خوارسار و کالاهای اساسی دیگر تعیین کرد و برای حفظ امنیت ساکنان شهرها مقرر داشت گشتی های شبانه در شهر بگردانند. کاروانسراها، بازارها و حمامهای تازه بنیان نهاد و باغهای تازه پدید آورد. بر گور شاعران نامداری چون سعدی و حافظ آرامگاههایی مجلل ساخت. فرمان داد تا

کف خیابانهای شیراز و بازارها را سنگفرش کنند و در دو سوی خیابانها نهرهای آب روان سازند. اقدامات مؤثری بمنظور بنیانگذاری کارگاههای بزرگ صنعتی انجام داد. در تلاش برای احیای کشاورزی و اقتصاد روستایی وظائف و حقوق دهقانان را به گونه ای مشخص تعیین و هرگونه تحمیل وظایف یا مالیاتهای اضافی را که از پیش معمول بود ملغی کرد.

«تا زمان کریم خان هیچگاه شنیده نشده بود که پادشاه یا نایب السلطنه ای در ایران لذت بردن مردم را از زندگی بصورت دستورالعملی حکومتی درآورده باشد. کریم خان دوست داشت پیرامون خود مردمانی نیکبخت ببیند و شبها از هر چهار سوی شیراز، شهر محبوبش، نوای نی و رف بشنود. وی که با پاکدلی و صفا احکام دینی مقبول عام را با ندادن آب و نانی به آنها یا گذاشتن بدعتی، به کار می بست هرگز مذهب را، چون بسیاری دیگر، دستاویز اقتدار و نفوذ روحانی خود نساخت. در عهد او نه از تعصب نشانی بود نه از قیافه های غمناک و سوگوار. لطف او همه، حتی بیگانگان و مسیحیان را نیز شامل میشد. با مهربانی و نفوذ معنوی و اعتماد سلطنت کردن چیز نوظهوری بود. لذت بخش است صحبت از رئیس کشوری که در زمان قدرت بدون آنکه مرتکب جرمی شود با اعتدالی عمل کرد که در زمان او همان اندازه نادر بود که جنبه انسان دوستی و دادگری او»^۱.

پس از مرگ کریمخان به سنت بسیاری از دیگر سلسله های پادشاهی دوران اسلامی تاریخ ایران، میان مدعیان جانشینی او کشمکشهای خونین آغاز شد، چنانکه این بار نیز، چون دوران افشار، در ظرف چند سال چندین مدعی سلطنت یکی پس از دیگری کشته شدند. از نظر اصولی ابوالفتح خان فرزند او از ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۷ هجری اسماً پادشاهی داشت او صادق خان و زکی خان و علیمرادخان وابستگان دیگر کریمخان بر سر کسب قدرت با هم با ابوالفتح خان و هم با یکدیگر در ستیز بودند. زکی خان برادرش صادق خان را که برادر

۱ - سرجان ملکم، History of Persia، لندن، ۱۸۱۵، ج ۲، ص ۱۲۰

تنی کریمخان بود همراه فرزندان خود کریمخان در ارگ سلطنتی و حریم کریمخانی محاصره کرد و سرانجام با امان دادن بدانسان و بپا قرار مصالحه آنها را بیرون آورد و همه را کشت. خود زکی خان بعدا بدست ابوالفتح خان کشته شد، ولی ابوالفتح خان نیز همراه با برادران خویش در سال چهارم سلطنت تشریفاتی خود بدست علیمرادخان کسور شد و علیمرادخان خود برای مدت کوتاهی ببه پادشاهی نشست. پس از درگذشت او جعفرخان که پسر عمویش ویس خان را نابینسا کرده بود اعلام به سلطنت کرد ولی اندکی بعد مسموم شد، و در این موقع لطفعلیخان، پسر رشید جعفرخان که خبر مرگ پدر را شنیده بود خود را از اصفهان به سرعت به شیراز رسانید و توطئه کنندگان قتل پدرش را کشت و خود در ۱۲۰۳ هجری اعلام پادشاهی کرد. ولی بلافاصله با رقابت شدید حریف نیرومند خود، آغا محمدخان قاجار روبرو شد. آغامحمدخان که قبلاً بفرمان یکی از جانشینان نادرشاه مقطوع النسل شده بود و بهمین دلیل مخالفانش او را «اخته خان» لقب داده بودند، پس از آنکه پدرش در قیام علیه کریمخان زند کشته شد به رسم گروگان در دربار کریمخان در شیراز بصورت محترمانه ولی تحت نظر زندگی میکرد، اما پس از مرگ کریمخان از شیراز گریخت و یکسره به استرآباد رفت و ریاست ایل خود را در جای پدر بعهده گرفت. پس از یک سلسله فتوحات خود را به شیراز رسانید که در اختیار لطفعلی خان زند بود، و با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر شیراز که توطئه ای علیه شاهزاده دلاور زند ترتیب داد شیراز تسلیم آغا محمدخان شد و در ازای آن وی در دولت قاجار مقام صدراعظمی یافت. لطفعلی خان از سال ۱۲۰۶ تا سال ۱۲۰۹ با آغامحمدخان در جنگ و جدال بود، ولی سرانجام با خیانت حاجی ابراهیم کلانتر در قلعه بم بدست آغامحمدخان اسیر شد و وی شخصاً میل در چشمان او کشید و نابینایش کرد و در این حال او را به تهران فرستاد که در آنجا کشته شود. این سرنوشت غم انگیز بازتاب گسترده ای در فارس و کرمان یافت که در آنها مردم تقریباً بطور همداستان بدو علاقمند بودند و وی را شاه واقعی خود میشناختند. رباعی معروفی که سخنوری گمنام در این زمان از زبان او

ساخت و بر سر زبانها افتاد گویای این احساس عامه است:
یارب سندی ملک ز دست چو منی
دادی به مخنشی، نه مردی نه زنی!
از گردش روزگار معلوم شد:

پیش تو چه دف زنی، چه شمشیر زنی!

مرگ ناجوانمردانه شهزاده زند حس انتقامجویی «خواجه تساجدار» را فرونشانید، بلکه وی برای تکمیل این کینه توزی با بسیرحمی ددمنشانه ای برای انتقام از مردم کرمان که از لطفعلی خان پشتیبانی کرده بودند امر داد تا تمام مردان این شهر را کور کنند و لشکریان او در پی این فرمان ۲۰,۰۰۰ جفت چشم از کاسه برآورده را در برابر شمارش یکایک آنها تحویل عمال خان قاجار دادند. زنان جوان کرمان نیز به دستور آغامحمدخان به عنوان کنیز میان سپاهیان او تقسیم شدند. از آن پس تا پایان حکومت دودمان قاجار در ایران، کرمان و منطقه آن در لیست سیاه دولت قرار داشتند و از هرگونه کمکی محروم ماندند. بدنبال کور کردن همه مردان کرمان، آغامحمدخان استخوانهای کریمخان را نیز از گور بدر آورد و با خود به تهران برد (که تا آنزمان روستای بزرگی در نزدیکی ری بود ولی وی به علت نزدیکی آن با مرکز ایل قاجار در استرآباد آنرا به پایتختی خود برگزیده بود)، و در آنجا در عمارت خلوت کریمخانی که تبدیل به ارگ سلطنتی شده بود دفن کرد تا هر روز که از آنجا میگذرد آنها را لگدکوب کند.^۱

۱ - در باره سلسله زند شمار کتابها و مقالات تحقیقی بسیار کمتر از آثار مربوط به دورانهای صفوی و افشار است، از زمره منابع ارزنده ای که در این مورد وجود دارد، کتاب «تاریخ زندیه» نوشته علی رضا بن عبدالکریم شیرازی با عنوان دوم «تاریخ سلاله زندیه از مرگ کریم خان تا وفات لطفعلی خان» است که متن فارسی آن با ویراستاری ارنست بیر خاورشناس آلمانی و با مقدمه مفصل او همراه با تاریخ گیتی گشای علیرضا شیرازی در سال ۱۸۸۸ در لیدن بچاپ رسیده است. از نظر تحقیقی، بهترین اثر مربوط به دوران کریم خان زند و تاریخ دودمان او، کتابی است که با عنوان *L'histoire politique et sociale de la Perse sous le règne de Karim Khan le Zand (1750-1779)* توسط دکتر هادی هدایتی بصورت تز دکتری او در پاریس منتشر و بعداً ترجمه فارسی آن با عنوان «تاریخ زندیه ایسران در زمان کریمخان» در سلسله انتشارات دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۴ بچاپ رسیده است.

ترکمان قاجار

سلسله قاجاریه آخرین و بدترین سلسله ترک نژاد تاریخ اسلامی ایران بود، که در حساسترین قرن هزاره دوم، یعنی قرن نوزدهم، که سرنوشت جهان در قرن بیستم و هزاره سوم در آن رقم میخورد، با حد اعلای ناشایستگی بر ایران حکومت کرد و آنرا در پایان کار خود بصورت یکی از عقب مانده ترین کشورهای که میبایست بعداً کشورهای جهان سوم نام بگیرند، تحویل قرن بیستم داد.

ایل قاجار که نام آن از قجر (در ترکی جغتایی به معنی تندرو) آمده است، و نسب خود را به شخصی بنام قاجاریونان از رؤسای یکی از ایلات نه گانه مغول میرساند، در جریان هجومهای مغولان از مغولستان به آسیای صغیر رفت و در شام و ارمنستان اسکان داده شد. تیمور گورکانی در دوران تاخت و تازهای خود قاجارها را همراه با طوایف شاملو و روملوی ترکمن به ایران آورد، بخشی از آنها را به ترکستان فرستاد و بخش دیگر را در پیرامون گنجه و ایروان و قراباغ در قفقاز جای داد. هنگام قیام شاه اسماعیل صفوی، گروه عمده ای از آنان به قزلباشان او پیوستند، و در جنگهای آنان شرکت کردند. در دوران شاه عباس، وی بمنظور جلوگیری از یکپارچگی آنان، قاجارها به سه دسته مجزا تقسیم شدند که هر سه در مرزهای ایران جای داده شدند: یکدسته در حدود مرو در برابر ازبک ها، دسته دیگر در گنجه و ایروان در برابر عثمانیان، و دسته سوم در حدود استرآباد در مقابل ترکمانان. دو دسته اول، با آنکه در زمان نادر جزو ارتش منظم او شدند، اعتباری نیافتند، در عوض شعبه استرآباد قاجار بتدریج اهمیت و قدرت زیادی بدست آوردند، بطوریکه بعد از کشته شدن نادر، یکی از رؤسای آنها بنام محمد حسن خان قاجار به دعوی سلطنت برخاست ولی در مبارزه برای کسب قدرت شکست خورد و بدست کریم خان زند کشته شد. یکی از پسران او، حسینعلی خان جهانسوز بعد از او به دعوی پادشاهی ادامه داد. پسر دومش، محمدخان در یکی از آشوبهایی که در خراسان به راه انداخت، به فرمان عادلشاه از جانشینان نادر، کسه در خراسان پادشاهی میکرد مقطوع النسل شده بعداً کریمخان او را به

شیراز برد و در تمام مدت سلطنت خویش محترمانه تحت نظر نگاه داشت. واکنش این «اختگی» آغامحمدخان را آدمی در حد اعلا کینه توز و بیرحم بیار آورد، منتها گناه ددمنشی او را بیگناهی پس دادند که هزار هزار بفرمان او کور شدند یا بقتل رسیدند بسی آنکه کمترین سهمی در این ماجرا داشته باشند.

در سال ۱۲۱۰ آغا محمدخان به اران (جمهوری کنونی آذربایجان) و ارمنستان و گرجستان لشکر کشید، و در سرزمین اخیر تفلیس را پس از تصرف به غارت کشید و ۲۲,۰۰۰ مرد و زن غیرنظامی گرجی را به بردگی گرفت. در سال ۱۲۱۲ دوباره به قفقاز حمله برد و این بار شهر مستحکم شوشه را که در سفر جنگی پیش موفق به تصرف آن نشده بود متصرف شد و ده ها هزار نفر از مردم آنرا قتل عام کرد و در همین شهر بود که در یکی از شبها در خواب بدست عده ای از درباریان و خوانین که از طرف او بر جان خود بیمناک بودند کشته شد. روایتی دیگر حاکی است که وی بدست دو غلامی که از جانب او به گناه خوردن خربوزه پادشاه محکوم به اعدام شده بودند، در شبی که قرار بود اعدام آنها در بامداد آن انجام گیرد در خواب به قتل رسید.

آغامحمدخان به تبار مغولی خود افتخار داشت و نفرت خویش را از ایرانیان پنهان نمیداشت. در نامه ای که وی به علی خان افشار نوشته، میتوان خواند که: «طوایف ترک و مغول که در این سرزمین هستند میباید به یکدیگر دست اتحاد دهند تا ایرانیان هیچوقت نتوانند خودشان به سلطنت برسند».

مسعود میرزای قاجار در «تاریخ مسعودی» خود بر همین واقعیت تکیه میگذارد: «چنین بود که اسیرزادگان سرانجام امیرزادگان شدند و خود را بر تخت سلطنت اردشیر و شاپور رساندند. از هفت ایل ترک که از اسرای روم بودند... ایل قاجاریه خود به دوازده شعبه و تسیره تقسیم شد که یک تیره آن قوانلو است که ما باشیم و امروز در ایران سلطنت میکنیم».



جانشین «خواجه تاجدار» برادرزاده اش باباخان بود که هنگام کشته شدن او حکومت فارس و کرمان و یزد را داشت و در سال ۱۲۱۲ هجری قمری بعنوان دومین پادشاه دودمان قاجار به سلطنت نشست. شروع سلطنت قاجاریه مقارن با انقلاب کبیر فرانسه در اروپا بود که بر اثر آن نفوذ و قدرت کلیسا و علمای مسیحی در فرانسه و بدنبال آن در همه اروپا، پس از قرن‌ها، از میان رفت. حکومت شخص فتحعلیشاه نیز همزمان با روی کار آمدن ناپلئون بود که با فتح غالب ممالک اروپا در همه جا دست کلیسا را از دخالت در کارهای دولتی کوتاه کرد. ولسی درست در همان سالها، فتحعلیشاه در ایران تا آنجا که میتواند علما را دعوت میکرد که از عتبات عالیات به ایران بیسایند، و نظریات و فتوای آنان را تبعیت میکرد و کارهای مملکتی را با نظر آنان انجام میداد.

سلطنت فتحعلیشاه سرآغاز یک سلسله سلطنتهای شوم و بدفرجام دیگر بود که طی آنها ایران پیاپی بخشهای مهمی از کشور خود را به نفع اروپایی که عصر امپریالیسم فراگیر خود را آغاز کرده بود از دست داد و سرانجام موجودیت خودش هم به پای تقسیم میان دو امپراتوری روس و انگلیس رسید.

در دوران سی و هفت ساله پادشاهی فتحعلیشاه، بهمان نسبت که بر درازی ریش «قبله عالم» افزوده شد از پهنای جغرافیایی کشورش کاسته شد، و بهمان نسبت که تعداد شاهزادگان قد و نیم قد قاجار افزایش یافت شمار اتباع «ممالک محروسه ایران» کاهش گرفت. اعتبار بین المللی کشوری نیز که به برکت پیروزیهای پرانعکاس ناسادر جایگاه والایی در اروپای پایان قرن هجدهم یافته بود به حد یک کشور دست دوم آسیایی پایین آمد. قرن نوزدهم اروپا برای ایران در شرایطی آغاز شد که ناپلئون بدین کشور بچشم یک متحد سیاسی و نظامی علیه دو کشور بزرگ دیگر اروپایی انگلستان و روسیه مینگریست، ولی در پایان سلطنت فتحعلیشاه همین ایران بصورت کشور بی سر و سامانی درآمد که روسیه و انگلستان بر سر استعمار آن با یکدیگر به مسابقه برخاستند.

تلخ ترین خاطره سالهای پادشاهی فتحعلیشاه دو شکست سنگین نظامی ایران از ارتش روسیه تزاری است که سه دو قرارداد ننگین گلستان (در سال ۱۲۲۸ قمری) و ترکمن چای (در سال ۱۲۴۳ قمری) انجامید. بموجب قرارداد اول «اعلیحضرت پادشاه ایران برای ابراز دوستی و وفاق نسبت به امپراطور روسیه تمامی ولایات قراباغ و گنجه و خانات و شکی و شیروان و قبه و دربند و بساکو و هر جا از ولایات طالش را که بالفعل در تصرف دولت روسیه است، و نیز تمامی داغستان و گرجستان را تا دریای خزر مخصوص و متعلق به دولت امپراطوری روسیه» شناخت و از هرگونه ادعایی در مورد مالکیت بر آنها صرفنظر کرد. و بموجب قرارداد دوم همین اعلیحضرت شاهنشاه «خانات ایروان و خانات نخجوان را در هر دو طرف رود ارس و بخشی از دشت مغان را به ملکیت مطلقه روس وا گذاشت و اتباع دولت روسیه در ایران از تبعیت به قوانین حقوقی و جزایی ایران معاف شدند و حق کشتی رانی در دریای خزر انحصارا به کشتیهای روس تعلق گرفت».

نقش روحانیت شیعه در این ورشکستگی، بخصوص در جنگ فاجعه زای دومین نقشی اساسی بود که سنگینی آن کمتر از سنگینی مسئولیت همین روحانیت در فاجعه سقوط اصفهان بدست افغانان در زمان شاه سلطانحسین نبود. علمای عظام بجای اینکه در پی درک علل سیاسی و نظامی شکست جنگ نخستین و معاهده گلستان برآیند و این بار چاره ای برای آن اندیششوند، بقصد واداشتن «خاقان بن الخاقان» به «حفظ بیضه اسلام از تجاوز روس منحوس» کفن پوشیدند و فرمان جهاد دادند. شرح این ماجرا را در کتاب «نقش روحانیت پیشرو در مشروطیت ایران» نوشته ح. آلگار، با همه جانبداری که در آن از این بیضه داران شده است، چنین میتوان خواند:

«در ۲۶ شوال ۱۲۴۱ (سوم ژوئن ۱۸۲۶) فتحعلیشاه قاجار به عزم سلطانیه از تهران بیرون شد و آقا سید محمد مجتهد و گروهی از علما که در این اثنا از ایالات آمده بودند همچون ملا محمد جعفر استرابادی، آقا سید نصرالله استرابادی، حاج سید محمد تقی برقانی، سید عزیزالله طالشی و جمعی دیگر از علما بدنبال او براه افتادند. پیش

از ورود علما به سلطانیه سفیر نیکلای اول که به تازگی به جانشینی آلکساندر اول به امپراتوری رسیده بود برای ابلاغ حسن نیت تزار جدید به سلطانیه آمده بود. بدین جهت نگرانی های علما از اینکه فتحعلیشاه علیرغم اظهارات جنگ طلبانه خود با روسها از در سازش درآید زیادتر شد و فشارهای مذهبی آنان بصورتی چشمگیر افزایش یافت. در این میان دومین گروه علما که ملا احمد نراقی و ملا عبدالوهاب قزوینی از جمله آنان بودند به نشانه آمادگی خود برای جهاد و شهادت، کفن پوشیده به اردوی پادشاهی رسیدند و نایب الامام سیدالمجتهدین آسید علی فتوا داد که: «حفظ بیضه اسلام از تسلط کفار لئام منتظم نمیشود مگر به تجهیز عساکر و تدبیر جنسود و چون از جانب سلطان علی الاطلاق جل سلطانه ریاست و دولت و سلطنت و خلافت به فخر سلاطین عرب و عجم مالک رقاب امم السلطان بن السلطان والخواقان ابن الخاقان ابوالمظفر فتحعلیشاه محول شده است انجام این مهم بعهد او است»^۱. با آنکه چند نفر از علما مخالف جهاد بودند، ولی فتوای دیگری صادر شد که مخالفت با جهاد مخالفت با امام زمان و در حکم ارتداد است. آقا سید محمد مجتهد در سلطانیه با استقبال فراوان مردم مواجه شد، بطوریکه مردم برای بوسیدن عبای او و حتی بوسیدن خاک پای الاغی که وی بر آن سوار شده بود سر و دست میشکستند^۲.

شاه از شنیدن این اخبار به گریه درآمد و از آقا سید محمد مجتهد تقاضا کرد که فتوای جهاد را مهر کند و برای او بفرستد تا آنرا در تابوت خود بگذارد و در روز حساب ارائه دهد^۳.

۱ - H. Algar در: Religion and State in Iran: The Role of the Ulama in the Qajar Period، ترجمه فارسی با عنوان «دین و دولت در ایران. نقش علما در دوره قاجار»، تهران، ۱۳۶۹

۲ - از گزارش کنسول انگلیس در تبریز به لندن، ۱۵ جولای ۱۸۲۶، اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان

۳ - از گزارش ویلاک وزیر مختار انگلستان به وزارت امور خارجه در لندن، ۱۸ جولای ۱۸۲۶. اسناد محرمانه منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، نقل از کتاب

همانوقت «رساله جهادیه» ای بر اساس فتاوی ده تن از مجتهدین عظام، توسط میرزا بزرگ فراهانی منتشر شد که در آن گفته شده بود:

«ای کافه اهل ایران... اینک برای شما حوران جنت آراسته و غلمان به خدمت برخاسته. پس بفروشید جانهای خود را به بهای گران، و قیام کنید به یاری مؤمنین تا دریابید بهشت برین... و مستحب است عموم جهادکنندگان را که تربت و تعویذ سیدالشهدا علیه السلام را بسا خود داشته باشند و هنگام التقای صفین به خواندن ادعیه پردازند... و حکم کفاری که در این جنگ اسیر شوند این است که هرکدام از آنها که ذکور و بالغ باشند اگر اسلام نیاورند کشته شوند و آنچه اناث و اطفال آنها باشند مملوک شوند به قهر و اسر نه به مجرد نظر و گذاشتن دست، و اگر زنی اسیر شود و طفل او از عقب مادر آید و اسیر دیگری شود طفل مال کسی است که او را اسیر کرده نه مال مالک مادرش. و اگر کسی زنی را اسیر کند و این زن از غنائم مشترکه باشد جایز نیست که پیش از تقسیم غنائم و اختصاص آن به خود، با او وطی کند».

البته هیچکدام از علمای اعلامی که برای جهاد کفن پوشیده بودند، نه شخصاً در میدانهای جنگ حضور یافتند، نه در جهاد با کفار شرکت جستند، و نه طبعاً شهید دادند. فقط راه را بر پیشرفت سربازان مجهز روسیه گشودند. شهرهای آذربایجان همانند شهرهایی که در جنگ پیش از آن در قفقاز بدست روسها افتاده بودند یکی پس از دیگری از جانب روس منحوس تصرف شدند، و به برآورد گزارشگران اروپایی آنزمان از آغاز تا انجام عملیاتی که بیست ماه طول کشید پیش از پانصد هزار نفر نظامی و کشوری در ایران تلف شدند، و سرانجام نیز این جنگ نابرابری که «برای حفظ بیضه اسلام» ضروری اعلام شده بود، با آنکه بسیاری از عساکر اسلام در آن تربت سیدالشهدا را همراه داشتند و احتمالاً هنگام «التقای صفین» فرصت خواندن ادعیه مورد توصیه را نیز یافته بودند، به شکست بیچون و چرای نیروی اسلام و به انعقاد معاهده ترکمانجای، تنگین ترین قرارداد

نظامی تاریخ قرون جدید ایران منتهی شد.

بموجب این معاهده، اضافه بر آنچه قبلاً بدان اشاره شد، کلیه مهمات جنگی و قلاع نظامی ایران در قفقاز به روسیه تعلق گرفت و پنج میلیون تومان غرامت جنگی نیز از جانب ایران به دولت روس پرداخت شد. دولت روسیه در مورد تأسیس نمایندگیهای بازرگانی و کنسولگری در سراسر خاک ایران آزادی عمل کامل یافت. در قرارداد الحاقی (متمم عهدنامه ترکمانچای) مقرر شد که اگر ایران اقساط غرامت را حداکثر تا ۱۵ ماه اوت ۱۸۲۸ به روسیه نپردازد، تمام ایالت آذربایجان از مملکت ایران مجزا و ضمیمه متصرفات روسیه خواهد شد تا حکومت جداگانه ای در آن تشکیل دهد.^۱

در زمینه تجارت با روسیه حق تعیین تعرفه گمرکی یا تغییر آن از ایران سلب شد و ایران متعهد شد که برای همیشه از کالاهای وارده از روسیه تنها ۵٪ حق گمرکی بگیرد، و بدین ترتیب بازرگانی خسارچی ایران عملاً استقلال خود را از دست داد. به نوشته یکی از مورخان روسی در قرارداد ترکمانچای آنقدر منافع عساید روسیه شد که در هیچیک از جنگهای این کشور در اروپا عاید آن دولت نشده بود، و در مقابل میتوان گفت که در میان همه معاهده های پیش از دوران مشروطیت، احتمالاً هیچ معاهده ای بدین اندازه تحمیلی و برای ایران زیانبار نبوده است.

موقعی که خبر شکست نیروهای ایران در آذربایجان به خراسان رسید، شجاع السلطنه فرزند فتحعلیشاه که والی خراسان بود به علت رقابتی که با عباس میرزا داشت عسده ای از سپاهیان خود را با علم های سیاه برداشت و به تهران آمد، و با این عنوان که از جانب امام هشتم مأموریت خاص برای بیرون کردن روسها یافته است عازم آذربایجان شد. فتحعلیشاه هم که حاضر به پرداخت غرامت مورد ادعای روسها نبود بخیال خود فرصت را برای ترساندن آنسان مناسب

۱ - Robert Grant Watson در: A History of Persia، لندن، ۱۸۶۶، ترجمه

فارسی، تهران، ۱۳۴۰

دانست و شجاع السلطنه را روانه قزوین کرد. نتیجه این شد که با رسیدن این خبر پاسکویه ویچ فرمانده نیروهای روس در جنگ با ایران، اولتیماتوم داد که اگر در ظرف پنج روز غرامت مورد مطالبه نرسد قوای روسیه مہیای حرکت به تهران خواهند شد، و شاه با شنیدن این خبر با شتاب شش کرور اشرفی طلای مورد مطالبه روسها را برای عباس میرزا فرستاد که در قریه ترکمانچای از جانب وی تسلیم آنها شود. شجاع السلطنه نیز قشون ظفرنمون خود را با وجود مأموریتی که از جانب امام رضا بدان محول شده بود از نیمه راه قزوین برگرداند. در ارزیابی علل شکست های سنگین سپاهیان ایران، علیرغم ابراز شہامت ها و فداکاریهای بسیاری از آنها که خود مسئولان روسی نیز بارها بر آن گواهی داده اند، پژوهشگران متعدد بر نقاط ضعف و کمبودهایی انگشت نهاده اند که گاه واقعاً شرم آور است. مثلاً اینکه در جریان جنگ های ایران و روس، در تمام تبریز سرب باندازه کافی برای ساختن گلوله وجود نداشت و ذخیره ارتش از ۲,۰۰۰ گلوله تجاوز نمیکرد. بموازات کمبود مهمات، کمبود پول نیز دست عباس میرزا را بسته بود، زیرا فتحعلیشاه علیرغم درخواستهای مکرر او حاضر نشده بود از تهران پولی برای پرداخت جیره و مواجب سپاهیان به آذربایجان بفرستد و انتظار داشت که ولیعهد تمام این هزینه را از مالیه خود این استان پرداخت کند. بر این دو عامل اساسی، عامل رقابت های خصوصی شاهزادگان قاجار با یکدیگر و عدم اطاعت بیشتر آنان از ولیعهد و مستقل بودنشان در فرماندهی افزوده میشد. تعصبات مذهبی تقریباً همیشه آمیخته با فریبکاری نیز که در بسیاری موارد سر نخ آنها در دست سیاستگران خارجی بود بنوبه خود این عوامل فنی یا حکومتی را سنگین تر میکرد.

«وقتی که ژنرال گاردان از جانب ناپلئون برای تأسیس ارتش جدید ایران بدین کشور آمد، سر و صدای علما بلند شد که نظام جدید میخواید لباس فرنگی به تن سربازان اسلام کند و مقررات انضباطی

قشونهای نامسلمان را در ایران نیز متداول کند که امری مخالف اسلام است. علیه خود عباس میرزا نیز فتوا داده شد که چون چکمه فرنگی به پا کرده است لایق جانشینی شاه نیست. در نتیجه عباس میرزا نتوانست به مدرنیزه کردن دستگاه ارتشی خودش در آذربایجان ادامه بدهد^۱. همین اشکال در مورد گنجائیدن اصل انضباط و اطاعت نظامیان از مافوق در نظامنامه ارتش نوین ایران توسط عباس میرزا در پیش آمد، زیرا از نظر آخوندان چنین انضباطی مفهوم اطاعت سربازان مسلمان را از مشاوران فرانسوی ارتش جدید داشت و علمای دین بهمین جهت آنرا خلاف اصل امر به معروف و نهی از منکر دانستند.



تا دوران فتحعلیشاه مراکز علمیه آئین تشیع و حوزه مرجعیت آن که پس از پیروزی افغانهای سنی بر دولت شیعه صفوی از اصفهان به نجف و کربلا روی آورده بودند همچنان در این دو شهر بود و در همانجا نیز بود که مکتب امروزی شیعه توسط سید محمد باقر معروف به وحید بهبهانی مقارن روی کار آمدن سلسله قاجار پی ریزی شد. در زمان فتحعلیشاه برای اولین بار پس از سقوط سلسله صفوی دوباره یک مرجع تقلید (محقق قمی) مرکز کار خود را از نجف به اصفهان منتقل کرد و بلافاصله موج مجتهد و مقلد و مکتبخانه های مذهبی و آخوندهای آنها در این شهر به راه افتاد، بطوریکه به نوشته قصص العلماء، در حالیکه تا زمان آقا محمدخان اساساً مجتهدی در اصفهان وجود نداشت، در سال ۱۲۵۰ قمری که فتحعلیشاه برای اولین بار در دوران سلطنت خود به این شهر رفت، چهار صد مجتهد به استقبالش شتافتند^۲.

برای اولین بار پس از شاه تهماسب اول صفوی، فتحعلیشاه لازم دانست که مشروعیت سلطنت خود را با اجازه مخصوص مرجع تقلید

۱ - «ایران در دوران سلطنت قاجار»، نوشته علی اصغر شمیم، ص ۲۸۷

۲ - قصص العلماء، ص ۱۴۰

زمان خویش که از جانب امام زمان سرپرستی مؤمنین را بر عهده داشت تثبیت کند. بطوریکه در این باره «قصص العلماء» توضیح میدهد در سال جلوس فتحعلیشاه (۱۲۱۲ قمری) وی به زیارت عتبات عالیات رفت و در این مسافرت شیخ جعفر کاشف الغطاء که مرجع تقلید آن زمان در نجف بود فتحعلیشاه را اذن در سلطنت داد و او را نایب خود قرار داد بدین شرط که در هر فوجی از لشکر مؤذنی قرار دهد و امام جماعت در میان لشکر داشته باشد که هر هفته یک روز وعظ کنند و تعلیم مسائل شرعیه کنند^۱.

ملا احمد نراقی نیز استدلال کرد که هر چند ولایت (حکومت) حق امام زمان است و در غیبت امام زمان حق فقیه است، ولی اگر فقیه عالیقدر خودش مایل به پذیرفتن حکومت نباشد میتواند آنرا وکالتاً بر عهده پادشاه عصر بگذارد، و بدین وسیله حکومت به فتحعلیشاه تفویض شد و سلطنت او مشروعیت یافت.

واقعیت این بود که درست از همین هنگام، قدرت واقعی دستگاه سلطنت نیز در ایران به روحانیت شیعه انتقال یافت و این وضع تا پایان عصر قاجار همچنان برقرار ماند. خود «قبله عالم» احتمالاً نخستین کسی بود که این واقعیت را عملاً دریافت.

«فتحعلیشاه چند سال بعد بجهت امری از شیخ جعفر نجفی شدیداً دلتنگ شد... زمانی که وی وارد تهران شد، پادشاه به امین الدوله گفت که من دیدن از شیخ نمیکنم و حکم کرد که او را به خانه شاهی نیز نبرند. ولی شیخ چند روز بعد به عزم دیدن پادشاه وارد ارگ سلطنتی شد. حاجبان و دربانان و ملازمین همه استقبال او نمودند و دست مبارکش را بوسیدند. شاه به امین الدوله گفت که حالا که آمده است چون به مجلس آمد برایش تعظیم و تکریم نمیکنم. پس چون شیخ خواست که از پله های قصر بالا رود بصدای بلند یاالله گفت. سلطان بی اختیار از جای برخاست و به استقبال شیخ رفت و دست او را گرفت

۱ - نقل از «شیعه در تبارخ ایران»، نوشته ر. ن. بوستن، فصلنامه ره آورد، نس آنجلس، شماره ۳۹

و از پله ها بالا آورد و در کنار خود نشاند. بعد از انقضای مجلس، امین الدوله بطور خصوصی به سلطان عرض کرد که مگر شما فرمایش نداشتید که برای شیخ تواضع نکنید؟ سلطان فرمود که چون شیخ صدای الله اکبر بلند کرد دیدم که ماری عظیم رو به روی من آمده است و میخواهد بر روی سینه ام بجهد، پس بی اختیار از جای خود برخاستم و دست شیخ را گرفتم و از آن پس مار مفقود شد»^۱.

بالا گرفتن قدرت سیاسی آخوندان، افزایش روزافزون «قداست» مذهبی را نیز که لازمه گرمی بازار دکان دین بود برای آنان به همراه آورد و بدین ترتیب در فاصله ای کوتاه تمام آن تارهای خرافاتی که بدست نادرشاه و کریمخان پاره شده بود دوباره به دور جامعه ایرانی تنیده شد، و کراماتی گوناگون که پیش از آن خاص امامان شیعه بود به جانشینان «برحق» آنان نیز تعلق گرفت.

قصص العلماء در شرح مربوط به همیسن شیخ جعفر نجفی مینویسد که در مسافرت آن جناب به لاهیجان، مردی را که به درد چشم مبتلا بود نزد ایشان آوردند که او را شفا دهد. پس شیخ آب دهان مبارک را بر چشم او مالید و دعا کرد و آن شخص شفا یافت. در جای دیگر در شرح حال همین مجتهد، نقل میکند که شخصی به آن جناب شکایت کرد که روزی به صحرا رفتم و دختری دیدم در غایت حسن و جمال. به من گفت که از طایفه اجنه هستم و با تو تعشق بسهم رسانده ام و از این پس هر شب بنزد تو میآیم. از آنوقت تا حال هر شب به بستر من میآید و مرا از مقاربت او ضعف و سستی بسیار روی داده است. اکنون تو که نایب امام زمان میباشی علاجی بفرما. حضرت شیخ رقعہ ای به جنیہ نوشت، پس آن جنیہ ناپدید شد.

نمونه بارزی از فساد دستگاه روحانیت در دوران قاجار، که ابعاد آن شاید در همه تاریخ روحانیت شیعه بیسابقه باشد مساجرای ثروت و قدرت حجة الاسلام موسی شفتی مجتهد بزرگ دوران فتحعلیشاه و

۱ - همانجا، ص ۱۳۰

۲ - همانجا، ص ۱۳۳

محمدشاه قاجار است که مدت زمانی عملاً پادشاه بسی تاج و تخت استان اصفهان بشمار میرفت.

در «رساله خیراتیة در رد بر صوفیة» که بخش‌هایی از آن در «تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر» سعید نفیسی نقل شده در باره این بزرگوار آمده است که: «دیگر از علمای اعلام این زمان حاجی سید محمد باقر موسوی شفتی معروف به حجة الاسلام است. روزی که ایشان وارد اصفهان شد، از مال دنیا فقط یک رساله خطی داشت که مورد مراجعه او بود و بجز آن آه در بساط نداشت، و امروز دولت و ثروت حجة الاسلام بعد انجام فقر و افاقه چنان است که گویا از احصاء گذشته باشد، و حضرت آفریدگار قدرت خود را در آن بزرگوار چنان آشکار فرموده که عبرت جمیع انظار و مایه اعتبار ارباب اعتبار گردیده است. در شهر اصفهان چهار صد کاروانسرا از مال خود دارند، و زیاده از دو هزار باب دکاکین، و یکی از قرای متعلق به ایشان در بیرون اصفهان قریه کروند است که نهصد خروار برنج مقرری آنجاست، قطع نظر از گندم و جو و حبوبات دیگر، و املاکی که در بروجرد دارند مداخل آنها هر سالی تقریباً شش هزار تومان است و املاکی که در یسزد دارند سالی دو هزار تومان و املاک و دهات شیراز سالی شش هزار تومان، و مجمل سالی هفده هزار تومان مالیات دیوانی دهات آن جناب در اصفهان است. و خانه مسکونی ایشان در اصفهان مشتمل بر بیوت بسیار است که اندرونی و بیرونی هر یک از هفت پسرشان در آنجاست، و فرزند اکبرشان آقا میرزا زین العابدین در اصطبل خود هفده رأس اسب راهوار دارد. و عیالات حجة الاسلام، قطع نظر از خادمان و کنیزان و جواری ایشان صد نفر در شمار آمده اند».

در باره طرز تحصیل این گنج بساد آورده و ثروت حلال، خود حضرت حجت الاسلام می‌گفت «احکام این جانب تعبیر احکام حضرت صاحب الزمان است». ولی همین قصص العلماء در باره آن مینویسد:

۱ - فصلنامه ره آورد، شرح احوال حجة الاسلام شیخ باقر شفتی، شماره ۱۵، تابستان ۱۳۶۶